



## پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲

تصویرهای ناخوش و اندیشه‌ی رکیک

از طبع سست باشد و این نیست خوی دوست

\*خوی: خصلت، طبیعت، عادت، فطرت

تصویرهای ناخوش و اندیشه زشت هم‌هویت‌شده همراه با درد از طبع سست من ذهنی است که براساس چیزهای آفل و گذرا بنا شده و این خوی من ذهنی که پر از ترس، انتقام‌جویی و کینه است؛ خوی خداوند نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲

خاموش باش تا صفت خویش خود کند

کو‌های‌های سرد تو؟ کو‌های‌هوی دوست

خاموش باش، صفت‌های من ذهنی‌ات را به خداوند نسبت نده تا خداوند صفاتش را به تو نشان داده و خودش را در تو زنده کند؛ صدای‌های‌های و صدای غم‌ها و ناله‌های سرد تو در من ذهنی کجا و صدای‌های‌هوی شادی و رقص و پایکوبی زندگی و کسی که به خدا زنده است کجا!!؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد

که نفی ذات من در وی همه اثبات من گردد



\*نفی ذات من: در این جا به معنی انکار من ذهنی است، که اگر درست و کامل انجام شود، هشیاری جسمی انسان در من ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می شود.

این لحظه خیال خداوند زیبای روی من، فضای گشوده شده درونم، به شب ذهن من می آید و صفات ذات من می شود؛ من با فضاگشایی ذات من ذهنی ام را که از فکرهای همانیده و هشیاری جسمی درست شده را انکار کرده، نفی می کنم؛ تا این انکار من، سبب اثبات خداوند شود؛ یعنی ذات من از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شده و مرکز عدم شود و من به عنوان هشیاری روی ذات خودم یعنی خداوند قائم شوم.

[ما می توانیم در این لحظه هسته مرکزی مان را با فضا بندی از جنس فکرهای من ذهنی و با فضاگشایی از جنس عدم کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

ز حرف عین چشم او، ز ظرف جیم گوش او

شه شطرنج و هفت اختر به حرفی مات من گردد

\*عین چشم: چشم که شبیه حرف عین است. عین در عربی به معنی چشم هم هست.

\*جیم گوش: گوش که شبیه حرف جیم است.

\*هفت اختر: هفت سیاره، مریخ، زهره، مشتری، زحل، عطارد، ماه و خورشید.

اگر فضا را باز کنم و با چشم خداوند بینم و با گوش خداوند بشنوم؛ در این صورت شاه شطرنج جهان که به وسیله هفت اختر بازی می کند، با مختصر صحبت من با خردی که با فضاگشایی از خداوند می گیرم مات خواهد شد.

یعنی من از طریق من ذهنی ام فکر و عمل نمی کنم بلکه خود خداوند حرکت مرا انجام می دهد. بنابراین تغییرات همانندگی های مرکز و چیزهایی که ذهن نشان می دهد، خرافات، باورها و شرطی شدگی ها روی من اثری نداشته و من تغییرات ذهنی و بیرونی را با خرد خداوند مات می کنم و در شطرنج با جهان بیرون و ذهن پیروز می شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تویی

سِرِ تویی، چه جای صاحبِ سِرِ تویی

خداوند می فرماید: برو ای بنده خالص من، خیالت راحت باشد؛ چراکه با صبر، درد هشیاران و پرهیز به مرحله‌ای رسیده‌ای که با چشم و گوش من ذهنی نمی‌بینی و نمی‌شنوی بلکه با چشم من می‌بینی و با گوش من می‌شنوی. تو امتداد من و خودِ سِر و راز من هستی، من ذهنی فکر می‌کند که صاحب چیزهاست؛ درحالی که اصلاً وجود ندارد که صاحب چیزی باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

باز آمدم چون عیدِ نو، تا قفلِ زندان بشکنم

وین چرخِ مردم‌خوار را چنگال و دندان بشکنم

دوباره به صورت عدم، به صورت آفتاب هشیاری حضور آمدم تا مانند عید نو که زندانیان را آزاد می‌کردند، با فضاگشایی قفلِ زندانِ من ذهنی خودم و دیگران را بشکنم و چنگال و دندان این چرخِ مردم‌خوار یعنی من ذهنی که با ایجاد همانیدگی‌ها زندگی انسان‌ها را می‌خورد و آن‌ها را ذلیلِ غصه و غم می‌کند را بشکنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

هفت اخترِ بی‌آب را، کاین خاکیان را می‌خورند

هم آب بر آتشِ زخم، هم بادهاشان بشکنم

من می‌خواهم با باز کردن فضای درون، آب بر آتشِ دردهای هفت اخترِ بی‌آب یعنی من ذهنی و همانیدگی‌های این جهانی، که هشیاری انسان‌ها را می‌خورند و زندگی آن‌ها را کنترل می‌کنند بریزم و باد غرورشان را بشکنم، یعنی کنترل من ذهنی و همانیدگی بر انسان‌ها را بی‌اثر کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

اگر زان سیب‌بُن سیبی شکافم، حوری زاید

که عالم را فروگیرد، رز و جنات من گردد

\*سیب‌بُن: درخت سیب

\*شکافتن: چیدن، جدا کردن

\*حوری زاید: اشاره به آن است که نقل کرده‌اند که در بهشت از درون هر میوه‌یی حوری بیرون خواهد آمد.

اگر از درخت سیب زندگی، سیب حضور خودم را بچینم؛ از درون آن یک حوری بیرون می‌آید، یعنی من به‌عنوان امتداد خدا با فضاگشایی از ذهن بیرون آمده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوم، بنابراین تمام تغییرات عالم در من صورت می‌گیرد و چیزهایی که ذهن و پنج حس نشان می‌دهند نمی‌توانند روی من اثر بگذارند. فضای گشوده‌شده درونم باغ و بهشت من می‌شود و انعکاس آن در بیرون همیشه زیباست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

وگر مُصَحَف به کف گیرم ز حیرت افتد از دستم

رُخَس سرعَشر من خواند، لبش آیات من گردد

\*مُصَحَف: قرآن

\*سرعَشر: نقش و نگار و نشان حاشیه‌ی قرآن برای جدا کردن هر ده آیه.

اگر قرآن سینه‌ام را به دست بگیرم؛ یعنی فضا را باز کنم، به حیرت می‌افتم یعنی از جنس زندگی شده، خودم قرآن خودم می‌شوم؛ بنابراین چیزهای این جهانی و جسم‌ها نمی‌توانند مرا قانع کنند و روی من اثر بگذارند. رخ خداوند سرعَشر من شده، و خود خداوند قرآن مرا می‌خواند؛ او از طریق من حرف می‌زند و خودش را بیان می‌کند و من دیگر از طریق من ذهنی‌ام



حرف نمی‌زنم و به هیچ چیزی از این جهان در حالت حیرت و زنده شدن به خدا احتیاج ندارم؛ این لحظه آگاه هستیم که با نگره داشتن من ذهنی و خواندن کتاب‌های مذهبی نمی‌توانم به جایی برسم، برای تبدیل شدن به خدا باید فضاگشایی کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

جهان طورست و من موسی که من بی‌هوش و او رقصان

ولیکن این کسی داند که بر میقات من گردد

\*رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.

\*میقات: وقت دیدار.

من ذهنی‌ام و این جهانی که با ذهن همانیده می‌بینم مثل کوه طور است و من به‌عنوان هشیاری، مثل موسی هستیم که نسبت به ذهن همانیده بی‌هوش شده و به خداوند زنده شدم و دارای هوش خداوند گشتم. بنابراین ذرات وجودی من از این تبدیل رقصان هستند و من آن‌ها را می‌بینم؛ اما این صحبت‌ها را کسی می‌فهمد و درک می‌کند که با فضاگشایی حول محور دیدار خدا می‌گردد و می‌خواهد خورشید زندگی از مرکزش طلوع کند؛ نه آن کسی که با من ذهنی و فکر همانیده می‌خواهد موضوع زنده شدن به خدا را بفهمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات

گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

اگر این لحظه من ذهنی‌ات را مثل یک ذره، صفر کنی و همچون کوه سنگین با اتفاق و وضعیت این لحظه ستیزه نکرده، کاری نداشته باشی؛ در این صورت به زندگی زنده می‌شوی و تجلی اجزای ذهن به صورت ذرات در تو رخ می‌دهد. یعنی تو می‌توانی همانیدگی‌هایت را ببینی و شناسایی کرده، بیندازی و متوجه می‌شوی ذرات فکری‌ات که دو جهان را به تو نشان



می‌دادند؛ فقط فکر بودند ولی تو از جنس فکر نیستی؛ بلکه آن خورشید بی‌نهایت خداوند هستی که در حال طلوع کردن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

برآمد آفتابِ جان که خیزید ای گرانِ جانان

که گر بر کوه برتابم، کمینِ ذراتِ من گردد

ای گرانِ جانان یعنی ای کسانی که به زمینِ همانیدگی‌ها چسبیده‌اید، از جنس جسم بوده، هشیاری جسمی دارید. این لحظه موقع طلوع آفتابِ جان، آفتابِ خداوند از درون شماست. که اگر این آفتاب بر کوه من ذهنی شما بتابد، آن کوه متلاشی شده، به کمترین ذره تبدیل می‌شود یعنی شما متوجه می‌شوید که در همانیدگی‌ها زندگی نیست؛ بنابراین با عجله از فکری به فکر دیگر نمی‌پرید بلکه سرعت فکرها را کند می‌کنید و خورشید حضور شما از فضای بین فکرها طلوع می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۵

بر نقدِ قلبِ زن تو اگر قلب نیستی

این نکته گوش کن، اگرَت گوشوار نیست

\*گوشوار: از نشانه‌ها و لوازم بردگی، غلام و برده را حلقه به گوش می‌گفتند.

اگر از جنس من ذهنی قلبی و همانیدگی نیستی؛ پس با فضاگشایی بر نقدِ دلت بزن، یعنی زندگی زنده را قبل از این که به فکر تبدیل شود در این لحظه تجربه کن. اگر گوشواره من ذهنی و بردگی این جهان را نداری به این نکته گوش کن و با حضور ناظر به ذهنیت نگاه کرده، دردها و همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و ببنداز.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۹

چون شود جانش محک نقدها

پس ببیند قلب را و قلب را

\*محک: سنگی که عیار طلا و نقره را با آن می‌سنجند.

\*نقد: زر و سیم، نیز به معنی سره و ناسره‌ی زر و سیم را بازشناختن است.

وقتی که انسان فضا را در این لحظه باز کند و به زندگی زنده شود، جانش محک نقد زندگی شده (یعنی تمییزدهنده زندگی زنده از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها می‌شود)؛ می‌تواند تشخیص بدهد که کدام قلب، پاک، باصفا، واقعی و زنده به زندگی است و کدام قلب تقلبی، تیره و کدر و پر از همانیدگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۲

خمش، چندان بنالیدم که تا صد قرن این عالم

در این هیهای من پیچد، بر این هیهای من گردد

مولانا می‌گوید: با فضاگشایی چنان نعره مستانه و عاشقانه کشیدم، به چنان بی‌نهایتی زنده شدم که پس از من تا ابد، همه انسان‌ها از بیان من، از نعره مستانه و پیچش صدای شادی، رقص و پایکوبی من خواهند چرخید و از آن بهره‌مند می‌شوند یعنی انعکاس صدای شادی من در این عالم باقی خواهد ماند و انسان‌ها و همه عالم از آن استفاده خواهند کرد؛ پس تو هم خاموش باش تا دور این نعره مستانه بچرخ و به بی‌نهایت خدا زنده شده، به شادی بی‌سبب دست پیدا کنی و زندگی از طریق تو نیز چنین نعره‌ای بزند.





مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

وقتی که در اثر فضاگشایی و بالا بودن کیفیت هشیاری حضور در این لحظه، شادی (فضای یکتایی) و درد (جهان ذهن) با هم صلح کردند. امیر تُرکِ ما، خداوند، مطربان، انسان‌های فضاگشا را بیدار کرد تا با فضاگشایی و حاضر بودن در این لحظه، پُل و واسطه‌ای بین جهان معنا (خدا) و این جهان شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵

مُطرب آغازید بیتی خوابناک

که اَنْلِنِي الْكَأْسِ يَا مَنْ لَا أَرَاكَ

مطرب در حالت خواب‌آلودگی، یعنی در آغاز فضاگشایی و بیرون آمدن از جهان ذهن، شروع به خواندن بیتی کرد: ای خداوند، ای کسی که تو را نمی‌بینم، ولی می‌دانم که هستی، جامی لبریز از شراب الهی به من بده زیرا هنوز در ذهن به سر می‌برم و کاملاً از خواب ذهن بیدار نشده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶

أَنْتَ وَجْهِي، لَاعَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ

غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِبَاهِ

خداوندا، تو هم جنس و حقیقت منی و من با تو یکی هستم؛ تعجبی نیست که تو را نبینم چراکه من هنوز در خواب ذهن هستم و تو را با ذهن می‌بینم و این موجب حجاب اشتباه و خطای من شده‌است. اگر به تو تبدیل شده بودم، عمیقاً این حقیقت را حس می‌کردم که تو هستم ولی تاکنون سعی کرده‌ام این را با ذهن ببینم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ

مِنْ وَفُورِ الْإِتِّبَاسِ الْمُشْتَبِكِ

\*إِتِّبَاسٍ: اشتباه شدن

\*مُشْتَبِكٍ: آمیخته در هم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه‌های بافته شده در تور.

تو عقل منی، اگر من تو را به علت اشتباهات زیاد تودرتو و درهم پیچیده من ذهنی و پریدن از فکری به فکر دیگر، نبینم جای هیچ تعجبی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸

جِئْتُ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

كَمْ أَقْلٌ يَا، يَا نِدَاءٌ لِلْبَعِيدِ

تو از رگ گردنم به من نزدیک‌تری، تو عین من هستی. حال که تو عین منی، عقل منی، همه چیز منی و من باید به تو زنده شوم، تا کی در ذهن بمانم و تو را با الفاظی همچون «ای خدا و یا خدا» که بر دوری دلالت دارد صدا کنم؟ چرا که حرف ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او (من ذهنی اش) آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم [یعنی تو عین من هستی].»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹

بَلْ أُغَالِطُهُمْ أَنَادِي فِي الْقِفَارِ

كَيْ أُكْتَبَ مِنِّي مَعِيَ مِمَّنْ أَعَارِ

\*أُغَالِطُ: به اشتباه می اندازم.

\*أَنَادِي: ندا می کنم، صدا می زنم.

\*قِفَارِ: بیابان ها

\*كَيْ: به جهت آن که

\*أُكْتَبُ: مکتوم می دارم

بلکه مردم نااهل و دارای من ذهنی را به اشتباه می اندازم و عمداً در بیابان های ذهن آن ها را صدا می کنم، آن کسی را که بدو غیرت می ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم. یعنی خداوند طبق قانون غیرت، به هر کسی که من ذهنی دارد، اجازه ورود به درگاهش، فضای یکتایی، را نمی دهد.

با تشکر:

سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۰

اندر آمد پیش پیغمبر ضریب

کای نوابخشِ تنورِ هر خمیر

\*ضریب: نابینا

نابینایی خدمت حضرت رسول رسید و گفت: ای کسی که به تنور هر خمیر برکت می دهی.

[در این داستان من ذهنی به نابینا یعنی کسی که دید عدم بین ندارد، تشبیه شده و هشیاری حضور، زندگی و خداوند به

رسول اکرم، یعنی ما به عنوان من ذهنی به خداوند می گوئیم: ای خداوند، تو برکت بخشِ تنورِ هر خمیر هستی. تو هستی

که اگر هر چه من می یزم برکتش را تو می دهی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۱

ای تو میر آب و من مُسْتَسْقِی ام

مُسْتَعَاث، الْمُسْتَعَاثِ ای ساقی ام

\*مُسْتَسْقِی: سخت تشنه

\*مُسْتَعَاث: فریاد، الْمُسْتَعَاثِ یعنی به فریادم برس.

استسقاء در لغت به معنی آب خواستن و آب کشیدن است. در اصطلاح طب قدیم بیماری است که شخص سخت

احساس تشنگی می کند و دائماً آب می خورد، در حالی که اگر به آب خوردن ادامه دهد، هلاک می شود. مولانا حال عاشق

صادق را به این بیمار تشبیه می کند که تشنه وصال و دیدارِ معشوق است؛ در عین حال همین وصال سبب فنای اوست.



من ذهنی از روی نفاق و دروغ و در ذهن به خداوند می‌گویند: ای آن که مقسم آب هستی، من سخت تشنه‌ام. آب‌دهنده من، فریاد! به دادم برس. [اگر من ذهنی حقیقتاً از خداوند آب حیات و یاری مدد کند چرا از خداوند نمی‌خواهد که چشمانش را به عدم بینا کند؟ چرا با دید همانیدگی‌ها کور مانده است؟ اگر چشمان او به عدم باز شود که دیگر نمی‌ماند و از بین می‌رود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۲

چون درآمد آن ضربیر از در شتاب

عایشه بگریخت بهر احتجاب

چون آن نابینا - که در این جا منظور من ذهنی ست - از در وارد جایی شد که ما هستیم یعنی درگاه خدا، عایشه شتابان رفت که خود را بپوشاند. [وقتی ما شروع به تبدیل شدن می‌کنیم باید به‌عنوان حضور ناظر آن هشیاری حاصل را - که خود خداوند ایجاد می‌کند و بر آن غیرت دارد - از چشم من ذهنی خود و دیگران بپوشانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۳

زآنکه واقف بود آن خاتون پاک

از غیوری رسول رشکناک

\*غیوری: غیرت داشتن

\*رشک: غیرت، حسد

زیرا آن بانوی پاکدامن، یعنی هشیاری حضور پاک و خالص ما از غیرت رسول غیرتمند - که در این جا اشاره به قانون غیرت خداوند دارد - آگاه بود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۴

هر که زیباتر بود رشکش فزون  
زانکه رشک از ناز خیزد، یا بنون

\*رشک: غیرت، حسد

\*بنون: پسران، جمع ابن

هرکس زیباتر باشد، غیرت بیشتری را برمی‌انگیزد. زیرا ای فرزندان معنوی، ای کسانی که روی خودتان کار می‌کنید، ناز معشوق، غیرت ایجاد می‌کند. یعنی آن کس که حسن و جمالش، یعنی هشیاری حضورش بیشتر است غیرت بیشتری در زندگی و خداوند نسبت به آن پدید می‌آورد و بیشتر باید خود را از چشمان من‌ذهنی و تأیید و توجه مردم حفظ نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۵

گنده پیران شوی را قُما دهند  
چونکه از زشتی و پیری آگه‌اند

\*قُما: کنیزک و یا زنی که مردان او را صیغه می‌کنند.

برای مثال، چون پیرزنان فرتوت از زشتی و پیری خود آگاهند، حاضر می‌شوند که شوهرانشان کنیزان را صیغه کنند. [اگر من‌ذهنی قدر خودش را نداند اشکالی ندارد ولی ما به‌عنوان حضور زیبا نباید اجازه دهیم من‌ذهنی که نماد انسان کور است ما را به ذهن بکشد و به ما حس حقارت بدهد. ما از جنس خدا هستیم، چون ارزش خودمان را نمی‌دانیم دوباره به همان‌دگی‌های این جهان برمی‌گردیم و خودمان را کوچک می‌کنیم. پس بنابراین کسی که به زیبایی خودش به‌عنوان امتداد خدا و هشیاری آگاه شده، در برابر معیارهای من‌ذهنی خم نمی‌شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۶

چون جمالِ احمدی در هر دو کون

کی بدهست ای فرّ یزدانیش عون؟

\*فرّ یزدانی: فرّ ایزدی، پرتوی الهی که بر هر که تابد، از همگان برتری یابد.

\*عون: یاور

چگونه ممکن است که جمال احمدی، هشیاری حضور، در هر دو جهان نظیری داشته باشد؟ ای آن که خرد و فرّ ایزدی یاری دهنده و یاور اوست. [یعنی اگر فضای گشوده شده، حقیقتاً در درون ما وسعت پیدا کند، به طوری که بتوانیم حس کنیم از جنس آرامش، حضور و هشیاری نظر هستیم، بسیار زیبا و پُرارزش است. و ارزش آن با چیزهای این جهانی قابل مقایسه نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۷

نازهای هر دو کون او را رسد

غیرت، آن خورشیدِ صدتُو را رسد

نازهای هر دو جهان زبیده اوست و غیرت برازنده آن خورشیدِ صدتو یعنی هشیاری حضور ماست. در حقیقت هشیاری حضور خورشیدی است که از حیث فرّ و عظمت، همه خورشیدهای عالم در برابر او چیزی به شمار نیایند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۸

که در افگندم به کیوان گوی را

در کشید ای اختران هّی روی را



\*کیوان: از سیاره‌های منظومه شمسی، مثال هر چیز بسیار بلند و دور

آن خورشید صدتو یعنی هشیاری حضور یا خداوند با زبان حال می‌فرماید: من گوی را به ستاره کیوان انداختم و نورِ جمال به آسمان هفتم رسیده است. یعنی خداوند در پدیده زنده شدن انسان به خودش کار مهم و خارق‌العاده‌ای کرده‌است. همان ای ستارگان، ای من‌های ذهنی که نور خورشید هشیاری را جذب کرده‌اید، روی خود را بپوشانید، حالا که خورشید حضور بالا آمده در پرتو آن شما باید ناپدید و خاموش باشید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۹

در شُعاعِ بی‌نظیرم لا شوید

ورنه پیشِ نورِ من رسوا شوید

از زبان زندگی و حضور ناظر به من‌های ذهنی می‌گوید: در پرتو بی‌نظیر من لا شوید، یعنی سخن مگوید. در غیراین صورت در برابر نور من رسوا خواهید شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۰

از گرم من هر شبی غایب شوم

کی روم؟ اِلّا نمایم که روم

خداوند می‌گوید: من هر شب، هر لحظه که در تاریکی ذهن هستید، از روی بخشش و بزرگواری غایب می‌شوم، درحقیقت جایی نمی‌روم در درون شما پنهان هستم. ظاهراً چنین وانمود می‌کنم که رفته‌ام تا شما چند صباحی با این من‌ذهنی خود عمل کنید.





مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۱

تا شما بی من شبی خُفاش وار

پَر زَنان پَریدِ گردِ این مَطار

\*مَطار: محل پرواز

تا شما در غیاب من یک شب، در تاریکی ذهن، مانند خُفاش با هوش ذهنی در اطراف این زمین که جایگاه پرواز است، پرواز کنید و بنگرید به چه میزان به خودتان ضرر می‌زنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۲

هم‌چو طاووسان پَری عرضه کنید

باز مست و سرکش و مُعجِب شوید

\*مُعجِب: خودخواه، خودبین

مانند طاووسان پَر و بالی نشان دهید و دوباره سرمست و سرکش و خودبین شوید. یعنی در غیاب هشیاری حضور به داشته‌های عقل من‌ذهنی خود فخر بفروشید زیرا این‌ها تا وقتی رونق دارند که نور هشیاری حضور و خدائیت درون ما ساطع نشده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۳

بنگرید آن پای خود را زشت‌ساز

هم‌چو چارُق کو بُود شمعِ آیاز



نگاه کنید به پای خود، من ذهنی زشت خود، که شما را زشت نشان می‌دهد. شما نیز مانند آیاز آن چارق من ذهنی و روزهای تاریک را مانند شمع مقابل خود نهمید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۴

رُو نمایم صبح، بهر گوشمال

تا نگردید از منی ز اهل شمال

\*شمال: چپ

\*اهل شمال: مراد همان اصحاب الشمال است که تعبیری قرآنی است به معنای اهل دوزخ

صبح بارِ دگر برای بیداری، عبرت و یادگیری شما ظاهر می‌شوم و خود را به شما نشان می‌دهم تا به سبب خودبینی به‌طور کامل از دوزخیان، اهل من‌ذهنی و هپروت ذهنی نشوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۵

ترکِ آن کن که درازست آن سخن

نهی کردست از درازی امرِ کُن

این سخنان را رها کن که طولانی و مفصل است. حال آن‌که صاحب «امرِ کُن»، صاحب قانون قضا و کن‌فکان، نیروی شکوفایی زندگی ما را از سخن زیاد در ذهن نهی فرموده است. [این امر کُن است که حضور ما را قوی‌تر می‌کند و می‌گوید: اگر می‌خواهی من تو را تغییر دهم حرف نزن و به ذهن نرو در غیراین صورت من روی تو نمی‌توانم کار کرده و تو را تبدیل کنم.]



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛»

«آفریننده آسمان‌ها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

حدیث

«إِنَّ مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ قَلَّةَ الْكَلَامِ فِيمَا لَا يَعِينُهُ»

«از نشانه‌های مسلمانی راستین، سخن اندک گفتن در اموری است که بدو ربطی ندارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۶

گفت پیغمبر برای امتحان

او نمی‌بیند تو را کم شو نهان

پیامبر محض امتحان فرمود: آن نابینا، من‌های ذهنی، تو را نمی‌بیند پس پنهان مشو. لزومی ندارد که خودت را از آنان پبوشانی و حرف نزنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۷

کرد اشارت عایشه با دستها

او نبیند، من همی‌بینم ورا

عایشه [به‌عنوان حضور] برای آن که آن نابینا متوجه نشود، بدون این که حرفی بزند با اشاره دست به پیامبر گفت: او مرا نمی‌بیند ولی من که او را می‌بینم. [من ذهنی هیچ‌گونه راه عبور و دیدی به فضای یکتایی و حضور ندارد، اما حضور ناظر که می‌تواند آن را ببیند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸

غیرتِ عقل است بر خوبی روح

پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصوح

\*نُصوح : نصیحت‌ها

به سبب آن که عقل هشیاری بر فضای حضور غیرت می‌ورزد و حاضر نیست در برابر چیزهای این جهانی خم شود، مولانا نصایح خود را پُر از تشبیه و تمثیل کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۹

با چنین پنهانی کین روح راست

عقل بر وی این چنین رَشکین چراست؟

با آن که روح بیدار شده ما از همانیدگی‌ها تا این درجه پوشیده است، و هیچ‌کس به غیر از خدا آن را نمی‌تواند ببیند، چرا عقل کل و خداوند نسبت بدان این قدر در رَشک و غیرت است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۰

از که پنهان می‌کنی ای رَشک‌خُو

آنکه پوشیده‌ست نورش روی او؟

ای غیرتمند، آن فضای گشوده‌شده و هشیاری حضور که نور ذاتی‌اش موجب حجاب و پوشیدگی‌اش شده و کسی نمی‌تواند آن را ببیند، از چه کسی پنهان می‌کنی؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۱

می‌رود بی‌روی پوش این آفتاب

فرطِ نورِ اوست رویش را نقاب

این آفتاب حضور بدون پرده می‌رود یعنی بدون حجاب بر همه انسان‌ها تجلی می‌کند، شدتِ نورِ او نقابِ رخساره‌اش شده است؛ به طوری که هیچ فرمی نمی‌تواند آن را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۲

از که پنهان می‌کنی ای رشک‌گور

کآفتاب از وی نمی‌بیند اثر؟

ای رشک‌مند، این هشیاری حضور را از چه کسی پنهان می‌داری؟ درحالی‌که حتی خورشید هم با تمام درخشش و عظمتش اثری از آن ندیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۳

رشک از آن افزون‌تر است اندر تنم

کز خودش خواهیم که هم پنهان کنم

اما غیرت من به عنوان امتداد خدا نسبت به هشیاری حضور چنان از حد گذشته است که حتی می‌خواهم او را از خودم نیز پنهان بدارم.

با تشکر:

سمانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)